

در جوای دوست

خسته دلی آمد و گفت حال خود به ما
شرحی نکرد جزء حدیث این دل خسته را

حدیث خود شنیدم از همان خسته دل
غچه لب تا کشود، دیدم چه ها کشیده از غریبه ها

صد دوست آمد و من خوش گمان
امید که آرام کندم، این قلب سگته را

ای وای که تنها سر کنم زد دوست
کیست آنکه آرام کند این دل سگته را

صد در زدم که شاید کشانند بروی من
آخر کشود صاحب دل ها در بسته را

حدیث خود مگو مگر به صاحب دلان مهر
کان صد حدیث دارند از نا نوشته ها

آمی و حاشیه بینداز رو بسوی یار
بر فطرت پاک تو دایم، حکم می کند تو را

حدیث من و تو و آدم و حواکی است
من سیر کنم فلک و تو شگوه میکنی چرا؟

در مکتب صاحب دلان، دوست یگانه است
کان سوز و کداز می کشدت سوی آشنا

موج باش ز خود برو تا بلندای آسمان

زن بر ساعل خفته تا بلند شوند ز جا، نشسته تا

”محمود“ دل، ارزان نمی دهد به کس

چون این دل ز من ستاده است صاحب وفا

۸۸/۰۲/۱۹